

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

فرستنده: صبا راهی

۲۷ دسمبر ۲۰۱۵

"شب یلدا"

محمود خلیلی

پس از انتقال از بند یک و احد یک قزل حصار به سالون دو زندان گوهر دشت، بر اساس توافق جمعی قرار شد یک نفر را به عنوان نماینده بند (مسئول بند) به بیرون معرفی کنیم. در دور اول انتخابات بر اساس کمیت بچه های مجاهد، حسن به عنوان اولین مسئول بند انتخاب شد و در دور دوم من به عنوان مسئول بند انتخاب شدم.

یک هفته مانده به شب یلدا، بچه های سلول های مختلف تدارک شب یلدا (از قبیل ذخیره میوه و تهیه مقداری تنقلات دست ساز معمول در زندان) را دیده بودند.

شب یلدا از راه رسید. زندانیان که به هر مناسبت و بهانه ای سر زندگی و شادابی خود را به رخ زندانیان می کشیدند باشور و شوق فراوان در تدارک برگزاری شبی به یاد ماندنی بودند.

آن شب، بعد از شام به سرعت در تمام سلول ها سفره جشن مهیا گردید. پاسدارها اغلب ساعت ۱۱ شب برای گرفتن آمار می آمدند. آن شب ساعت ۹ برای آمارگیری آمدند که این خلاف شبهای قبل بود. برداشت من این بود که شاید این جماعت هم می خواهند شب یلدا بگیرند.

پاسدارها خیلی سر سری (و ظاهراً بدون توجه به سفره آرائی سلول ها) به سلولها سرک کشیده و آمار گرفته و بند را ترک کردند.

بلافاصله پس از رفتن پاسدارها مراسم شب یلدا داخل سلول ها آغاز شد. از هر سلولی صدای سرود، آواز و قهقهه شادی به گوش می رسید.

منهم به سلول خودمان رفتم سلولی که یکی از دو سلول بزرگ بند بود. حدود ۵۰ الی ۶۰ نفر داخل سلول جمع بودند. هر کسی خاطره ای می گفت و در انتهای هر خاطره سرود و ترانه ای فردی یا جمعی خوانده می شد.

حدود ساعت ۱۱ شب از داخل راهرو سرو صدا به گوش رسید و درب سلولها به سرعت بسته شد. گروه ضربت زندان به داخل بند یورش آورده بود و درب تمام سلول ها را بسته بودند حتی سلول های خالی و دستشویی را قفل کرده بودند.

بعد از چند دقیقه، داوود لشکری (رئیس گروه سرکوب یا ضربت زندان) با فریاد و عربده سراغ مسئول بند را گرفت. من به درب سلول زدم و گفتم من اینجا هستم. درب را باز کردند و بلافاصله با چشم بند به زیر هشت و سپس به خارج

از بند بردند. در راهرو اصلی متوجه شدم حدود ۱۸ نفر از بچه های مجاهد را که داخل یک سلول بوده اند، هم آورده اند.

لشکری به من گفت: سر دسته شورش ها تو هستی؟

گفتم: از کدام سر دسته و از کدام شورش صحبت می کنید؟

گفت: شورش در سالن دو، وقتی شما شنیدید عراقی ها باختران (کرمانشاه) را موشک باران کرده اند و از تلویزیون دیدید زن و بچه بیگناه زیر موشک باران عراقی ها شهید شده اند، دست به هلهله و شادی زدید و مثل زن ها قاشق می زدید.

با اعتراض و تعجب به او گفتم: فکر نمی کنم حتی یک نفر از این زندانی ها از کشته شدن موجود زنده ای خوشحال شود، چه رسد به این که انسانهای بی گناه قربانی بمباران شوند.

لشکری گفت: برادرها گفته اند با قاشق مثل زن ها به بشقاب می زدید.

گفتم: مقام و منزلت زن ها خیلی والا تر از این حرف هاست که به شکل مسخره عنوان می کنی ولی اگر منظور ترس و جبن و دروغگوئی است، آن کس که این حرف ها را زده است از این عنوان ها کمتر است.

ناگهان از هر طرف مشت و لگدبه طرفم حواله شد. پس از این که خسته شدند. حکم کردند رو به دیوار بایستم. از گروه ۱۸ نفره خبری نبود. حدود ۱۲ ظهر روز بعد که من را به یک فرعی بردند. در آنجا بچه مجاهد (گروه ۱۸ نفره) را دیدم. زنده یاد ساسان محمودی را (او به همراه محسن حریری، مسعود افتخاری، مسعود دلیلی، محسن شیری، رضا صوفی آبادی، و... شاید به جرأت بتوان گفت تمام آنها طی کشتار تابستان ۱۳۶۷ به دار آویخته شدند) که جنه بزرگی داشت، بیشتر از همه مورد ضرب و شتم قرار داده بودند.

ما را از آنجا به انفرادی بردند، ملاقات من قطع شد.

توسط افغانی که جیره نان را می داد مطلع شدم بچه های بند در اعتراض به این تعرض و حرکت پاسداران دست به تحریم جای و جیره هفتگی (شامل قند، پنیر، مربا) زده اند و در برابر فشار و تقاضای زندانبان جهت معرفی نماینده و مسئول بند جدید مخالفت و مقاومت نموده اند و حتی از تحویل گرفتن لیست ملاقات هم خود داری کرده بودند و پاسدارها خودشان مجبور شده بودند لیست ملاقات را بخوانند آنها (بچه های بند) خواهان بازگشت ما به بند بودند. ساعتی قبل از شروع ملاقات بچه های مجاهد (۱۸ نفر) را به بند برگرداندند ولی من همچنان در انفرادی ماندم. یک ماه بعد شب هنگام ناصریان و لشکری درب سلول من را باز کردند و وارد شدند. پوشه ای در دست ناصریان بود. از من مشخصات و اتهام را سؤال کرد، بعد ظاهراً از لشکری پرسید: این برای چی به انفرادی منتقل شده؟

لشکری گفت: سر دسته شورش های شب موشک باران باختران در سالون دو اینه.

من با اعتراض گفتم: چه شورشیه؟! برگزاری شب یلدا سنت تمام ایرانیان است ما خلافی مرتکب نشدیم.

ناصریان گفت: مُرده شور تو و هر چه سنت ایرانیه بیره! غلط کردی جشن گرفتی، بیچاره!! خیر نداری مادر بد بخت پشت درب زندان مُرد؟! آن وقت تو جشن شب چله می گیری!!

من متحیر شدم ولی چیزی نگفتم و نپرسیدم. ناصریان از لای پوشه برگه ای در آورد و به من گفت: اگر مرخصی می خواهی برای چهلم مادرت این برگه را امضاء کن.

گفتم: من مرخصی نمی خواهم.

سیلی محکمی به صورتم زد وگفت: تو فکر کردی! اگر امضاء هم می کردی به تو مرخصی می دادیم! بمان همین جا و بیوس!

درب را بستند و رفتند و پس از ۴۰ روز به جای این که به بند خودم بند دو منتقل شوم به بند یک منتقل شدم. در نوبت ملاقات بعد متوجه شدم بار قبل که برای ملاقاتم آمده بودند وقتی اجازه ملاقات به آنها ندادند مادرم از ناراحتی همانجا سخته می کند و پس از انتقال به بیمارستان دیده از جهان بر می بندد.

از سایت گفت و گویای زندان